

بینید یکدسته غیرتمندان بگناه جانفشانی در راه آزادی کشور با چه ستمهای دلگدازی دچار آمدند، بینید دغلتکاری یکمشت بدنهارچه نتیجه شومی، آن جانفشانیهایی مردانه می داد .

روزی کشنبه سیزدهم مرداد همچنان بازارها بسته و شور و خروش مسجد آدینه بحال خود میبود . امروز کونسول روس بصمدخان آگهی داد که دولت روس بوالیگری محمد ولیخان در آذربایجان خرسندی داده او نیز باید از در فرمانبرداری باشد . صمد خان ناگزیر بود آنرا بپذیرد ولی بهمدستی کونسول رویه دیگری بکار داده واعتماد الدوله و میرزا علی اکبرخان منشی کونسولخانه را به نمایندگی از صمدخان و کونسول بمسجد فرستادند که با زبان دیگری مردم را پراکنده کنند . هنگام نیمروز بود که اینان بمسجد در آمدند و در میان شور و غوغای مردم تا نزدیکی ملایان رسیدند . اعتمادالدوله نوشته‌ای از صمد خان بیرون آورد و برای مردم خواند : در این باره که آمدن سپهدار نه برای والیگری آذربایجان، بلکه برای کارهای سرحدیست، مردم شور و خروش را فرو نشانند و آسوده و ایمن بکارهای خود روند . میرزا علی اکبر خان نیز پیامی از امپراتور روس به مردم آذربایجان گزارد، در این باره که مردم او را همیشه نگهبان خود دانند و ترس بخود راه ندهند . سپس او نیز خواستار گردید که هنگامه را بپراکنند .

بدینسان مردم را از مسجد بیرون کردند و بازارها باز شد و کارها براه خود افتاد و ملایان نیز بخانه‌هاشان رفتند . دستگاهی را که خود در چیده بودند خود بر چیدند .

شنیدنیست که در این هنگام روزنامه‌های بنام «فکر» در تبریز پراکنده می شد که صمد خان آنرا بنیاد نهاده و يك ارمنی بنام الکساندر آنرا راه می انداخت . کسانی که دیروز روزنامه نویسی را یکی از گناههای آزادیخواهان می‌شمارند امروز خودشان روزنامه می‌نوشتند . اگر کسانی شماره‌های آن روزنامه را دیده‌اند می‌دانند که چه رسوایی بوده . گذشته از آنکه سراسر روزنامه ستایش صمد خان و برویه‌نیک در آوردن ستمگریهای او بود بیشرمانه دستورهای سرداران قفقاز و تلگراف‌های

پترسبورگ را در میان «اخبار داخله» می‌آورد. یک کلمه بگویم: سخنانی در آن نوشته
 میشد که بهای خون نویسنده اش بود. این را هم باید دانست که ارمینیان در این
 هنگام آزاد تر از دیگران می بودند و به کار هایی که دیگران راه نداشتند آنان
 بر می‌خاستند.



۳۷ - کشته جان محمد بر روی زمین

رومندان سپهدار تبریز

چنانکه گفته ایم محمد ولیخان روز بیست و هفتم تیر ماه از تهران باهنک آذربایجان بیرون آمد. ولی چون بقرزین رسید و داستان آشتن تبریز و بسته شدن بازارها را شنید در آنجا درنگ نمود و تا دوباره از باز شدن بازارها و آرامش شهر ایمن نگردید روانه نشد، در راه نیز آهسته می رفت تا روز سی ام مرداد ماه به باسمنج رسید.

اما در تبریز چون هنگامه مسجد آدینه بهم خورد و کوشش های صمد خان تا انجام ماند آزادیخواهان آنرا از نیرومندی دولت و از استواری کار محمد ولیخان شماردند و در امید هایی که بآمدن سپهدار و رهایی آذربایجان از دست صمد خان و روسیان میبستند دلگرمتر گردیدند و چون سپهدار از قافلانکوه فرا تر رسید بسیاری از ایشان به پیشواز شتافتند و او را باشکوه و پاسداری بیاسمنج رسانیدند. در اینجا نیز دسته های انبوهی که از شهر رسیده و برای پذیرایی آماده ایستاده بودند از دیدن او و یارانش شادبها نمودند و نوازش و پذیرایی دروغ نگفتند. صمد خان نیز تا باسمنج پیشواز کرد و از در فرمانبرداری و فروتنی درآمد.

سپهدار چشم میداشت که روسیان پس از گفتگوهایی که کرده و پاداشی که خواسته و گرفته بودند او را با دیده والی آذربایجان بینند و پاس والیگریش دارند. این بود خواستار گردید که عالی قاپو و دیگر سراسرای دولتی را که از هشت ماه باز گرفته بودند رها کنند و چون امید می بست که خواهند پذیرفت خواست تا نپی شدن آنها در باسمنج ماند و بمردم چنین گفت: «چون ماه رمضانست تا آخر آن بشهر نخواهم

آمد * بدینسان تا چندی در باسمنج می نشست و پس از آن بیارنج که نزدیکتر بشهر است در آمد. ولی چون روسیان پروای او را نداشتند و خواهشش را نپذیرفتند چاره ندیده بشهر در آمد و در خانه های کلاتر نشیمن گرفت.

مردم امیدوار بودند که صمد خان از شهر بیرون خواهد رفت و خود سپهدار کارها را در دست خواهد گرفت و این نویدی بود که روسیان بدولت داده بودند و ما در کتاب آبی می بینیم که گفتگوی رفتن صمد خان بروستتان در میان بوده، لیکن روسیان دوباره بنگهداری او برخاسته نه تنها نگذاشتند از شهر بیرون رود، نگزاردند کارها نیز از دست او گرفته شود. سپهدار و کسانش بودند او و بستگانش نیز بودند. سپهدار بهمه خواهش روسیان کردن میگزاشت.

بدینسان تیرامید آزادیخواهان بسنگ در آمد و از محمد ولیخان چندان سودی بدست نیامده زیانش بیشتر گردید. راست است که پس از در آمدن او تبریز دست صمد خان از کشتار کوتاه گردید و تا آنجا که ما دانستیم تا او در تبریز میبود کسی با دست صمد خان کشته نشد، لیکن گذشته از کسانیکه صمد خان پیش از در آمدن او بنام ترسانیدن چشمها کشته بود خود سپهدار یکمردی را بکشتن داد که ارج صد مرد را داشت و او حاجی حسینخان مارالائی بود که بدست روسیان سپرد و آنان بخوی برده و در آنجا بدارش کشیدند.

ما بارها نام اینمرد را برده ایم. در سال ۱۲۸۷ که جنگ در تبریز در گرفت و در اندک زمانی کسانی بدلیبری و جنگجویی نامور گردیدند و آوازه پیدا کردند اگر پنج تن از آنان را در رده نخست شماریم این حاجی حسینخان یکی از آنها بود و همیشه نامش بر زبانها میرفت. (* بویژه با پاکدامنی و نیکوکاری که از خود مینمود و بمردم نه تنها آزار نمیرسانید دستگیری و مهربانی نیز مینمود. آنهمه باغهای میوه وانگور که در کوی مارالاست و در سراسر تابستان در زیر دست حاجی حسینخان و مجاهدان او بود همه را بگه داشت و بهیچیک زیانی نرسانید.

در آنسال ما روزبه پناستان افتاده و بسیار سخت بود که مجاهدان با آن گرفتاری-

هایی که می داشتند روزه گیرند و با کرمای تابستان و گرمی سنکرها پانزده ساعت آب نخورند این بود کمتر کسی روزه میگرفت . ولی حاجی حسینخان روزه می گرفت و با اینهمه از جنگ نیز باز نمی ماند و روزی تشنگی چندان برو زور آورد که بیتاب افتاد و با اینهمه روزه را شکست . این داستانهایی او بر سر زبانها میرفت و از يك جوان جنگجویی این اندازه پارسایی بر همه شکفت می افتاد .

پس از فرونشستن جنگ در سال ۱۲۸۸ حاجی حسینخان پی کارهای خور رفت و چون مرد توانگر و دینداری می بود روانه حج گردید و پس از بازگشت هم در پی کارهای خود بود . لیکن چون سال ۱۲۹۰ فرا رسید و بار دیگر صمدخان بر سر شهر آمد در آن گیر و دار نیز او از پیشروان جنگ بود . ولی دلیری و مردانگی او بیش از همه در جنگ چهار روزه با روسیان پدیدار گردید و نام و آوازه اش هر چه فروتر شد . زیرا چنانکه گفته ایم روز های دوم و سوم و چهارم بیشتر جنگ از سوی مارالان پیش میرفت که حاجی حسینخان و دسته او میگردند و بر روسیان گزند بسیار میسازند . آنسنگدلی را که روسیان در کوی مارالان کردند و زنان و مردان یگناه را کشتند و سوختند همه بکینه شکستهایی بود که از حاجی حسینخان دیده بودند . چون با و دست نمی یافتند کینه از بی دست و پایان می جستند ، چند تنی را کدایشان دشمن خود میشناختند و بنام می شماردند یکی هم اینمرد دلیر میبود .

با اینهمه چون روسیان چیره در آمدند و مجاهدان میخواستند از شهر بیرون روند حاجی حسینخان ساده دلانه بیرون نرفت . آقای بلوری میگوید : من سوار اسب شده و بمارالان رفته و با او دیدار کرده و چگونگی را گفتم و خواهش کردم که با ما بیاید پذیرفت و خون سردانه پاسخ داد که ریش سفیدان کوی که بیاسمنج پیش حاجی شجاع الدوله رفته بودند برای من زینهار ازو گرفته اند . این نمونه ساده دلی اوست که بزینهار صمدخان دلگرم کرد و در چنان هنگام بیمناکی از شهر در نرفت .

ولی سپس چون روسیان دست بگیر و دار گشودند و کسانی را که دهیک این با آنان دشمنی نکرده بودند بدار کشیدند حاجی حسینخان بر جان خود ترسیده از شهر بیرون رفت ، لیکن این بار نیز بجای دوری نرفته به آبادیهای نزدیک شهر از کندرود

وزرنه و باسمنج پناهِید که همیشه ننگ بدوش میگردید و بنکهداری خود میبرداخت. گاهی نیز بمارالان آمده بخانه خویش سر میزد. بارها صمد خان و روسیان سراغ او را در نزدیکی شهر گرفتند و دستهای از سواره و پیاده بگرفتاری او فرستادند ولی کاری نتوانستند. حاجی حسینخان گذشته از دلیری و بیباکی و چابکی که با آسانی خود را بیرون می انداخت چون مرد نیکنامی بود هر کسی او را دوست می داشت و دشمنان مشروطه نیز بنکهداری او میکوشیدند، چنانکه دیه کندرود که از آن حاجی میرزا حسن مجتهد بود و حاجی حسینخان بیشتر با آنجا میپناهِید کسان مجتهد او را نگه می داشتند و پاسبانی دریغ نمیگفتند.

باینسان مرد دلیر هشت ماه خود را نگه داشت و دامن بدست دشمن نداد، ولی چون آوازه آمدن سپهدار در گرفت و مردم همه او را رهاننده آذربایجان می شماردند و از نخست او را یکی از سرداران بزرگ آزادی شناخته و از کارها و حالش در سالهای دیرتر آگاهی پیدا نکرده بودند حاجی حسینخان نیز او را جز یک سردار آزادی نمی شناخت و چون آمدنش را شنید از سادگی بی اندازه که می داشت و اینکه آزادیخواهان از دور و نزدیک یکدیگر را برادر، و سرداران را همگی سرپرست خود می شماردند بر آن شد که بوی پناهِد و چون سپهدار بسعد آباد (یکفرسنگی باسمنج) رسید خود را به نزد او رسانید و چگونگی را گفت و به پیرامونیان او پیوست. تا سپهدار در باسمنج بود از دستگاه او بیرون نرفت و با وی تا بارنج آمد. ولی در آنجا روسیان او را با کریمخان رشیدالدوله پسر عموی رحیمخان که او نیز بسپهدار پناهِیده بود خواستند و سپهدار هردو را گرفته نزد صمد خان فرستاد که او نیز بروسیان سپرد. از این کار مردم سخت رنجیدند ولی باز گمان کردند سپهدار برهانیدن آنان خواهد کوشید و یکبار از خوش گمانی درباره او برنگشتند. یکماه بیشتر حاجی حسینخان و کریم خان در زندان بودند و گویا در آخرهای شهریور بود که روزی هنگام در آمدن آفتاب هردو را با بند های آهنین در پابکالسه نشانند و یک دسته قزاق و سالدات بادرشهای روسی در پیش و با کوس و شپور و زیج کرد آنانرا گرفته و با همه و هیاهو از شهر گذرانیده از راه پل آجی روانه گردانیدند. گفته میشد ایشانرا بخاک روس میبردند و در

آنجا آزاد خواهند بود و این مایه دلداری برای مردم میشد ، لیکن دوسه روز نگذشت که دانسته شد آنها را بخوی برده اند ، در این هنگام روسیان خوی را ثانوی برای کارهای خود گرفته و دادگاه و داورانشان در آنجا میبودند . پس از دیری هم دانسته شد که میخانرا رها کرده و حاجی حسینخان را در آنجا بدار زده اند .

بدینسان یکمرد دلیر دیگری قربانی نادانی سر رشته داران گردید . در تبریز می گفتند سپهدار به حاجی حسینخان ایمنی داده بوده ، ولی من جستجو کرده ام سپهدار باو گفته بوده که اگر روسیان ترا بخواهند من نخواهم توانست نگاهت دارم و بدست ایشان نسپارم و حاجی حسینخان یا از سادگی باور نمی کرده که همچون سپهدار مردی تواند او را نگه دارد و یا از سختی که در آن هشت ماه در دشت و بیابان کشیده بوده بستوه آمده و دیگر نمیخواسته بآن زندگانی باز گردد هر چه هست از نزد او بیرون رفت . باید گفت حاجی حسین خان از سادگی خود بر سردار رفت ، ولی سپهدار نیز کارنامه خود را سپاه کرد . زیرا اومی توانست حاجی حسینخان را بگریزانند و بگیلان و جای دیگری فرستد ، هم میتوانست از سپردن او بدست روسیان خودداری نماید و از گزند وزیران نترسد . مردان نیک در راه نگهداری یک سپرده از زبان و گزند نترسند چه رسد بنگهداری یک پناهنده ای همچون حاجی حسینخان . از بس در ایران اینگونه نامردی ها فراوان شده زشتی آن از میان برخاسته هرگز از اینگونه کناهان نباید چشم پوشید . سپهدار و حاجی حسینخان هر دو مرده اند و رفته اند ولی داوری تاریخ همیشه خواهد ماند .

سپهدار را گفته ایم که در تابستان سال ۱۲۹۰ رئیس الوزراء بود ولی چون در آن هنگام داستان بازگشت محمد علیمیرزا رخ داد و در ایران دو باره تکانی پدید آمد و کینه محمد علی در همه دلها بیدار گشت و در این میان دانسته شد او را با سپهدار پیوستگیهایی در میان است سپهدار را از کار بر انداختند و حاجی نجفقلیخان بختیاری رئیس الوزراء شد . سپهدار از آن هنگام با آزادیخواهان دشمنی پیدا کرده و با بختیاربان از در همچشمی و کینه جویی بود و چنانکه نوشتیم بیشتر از این رهگذر بود که او را به آذربایجان فرستادند و او در اینجا همچنان هواداری از محمد علیمیرزا مینمود و

اینست حشمةالدوله و کسان دیگری از پیرامونیان محمد علی را همراه خود آورده بود. در اینجا نیز حاجبالدوله و برخی دیگر از نزدیکان شاه بساو پیوستند. آنچه مردم از سپهدار چشم می داشتند همه وارونه آن درآمد و تبریز شهر آزادستان به یکبار کانون هواداری از محمد علیمیرزا گردید. با آنکه محمد علیمیرزا این زمان از ایران بیرون رفته و دیگر امیدی ببا زگشت او نبود اینان دست برداشته از کوشش باز نمی ایستادند. این زمان زنجان نیز در دست اینان بود. زیرا سردار مؤید برادر صمد خان در آنجا فرمانروایی داشت و او اگر چه خود مرد بی آزاری بود در هواداری از محمد علی و دشمنی با مشروطه پیروی از برادر خود میکرد و این بود که در همان روزها دوباره تکانی در تبریز و زنجان بنام خواستن محمد علی پدید آوردند که نخست در تبریز امام جمعه و دیگر ملایان تلگرافچی نوشته سفارتخانه روس و انگلیس در تهران فرستادند. نیز بقونسولخانه ها نامه نوشتند. سپس ملایان زنجان پیروی از ایشان کردند و تلگرافها و نامه ها فرستادند. اینها همه بانگیزش صمد خان و سپهدار میبود و روسیان نیز در نهان پشتگرمی میدادند.

مستر تورنر که ما بارها نام او را برده ایم در این روزها (در ۱۴ مرداد) بتبریز رسیده و زمانی در آنجا بوده و چون چیزهایی از دیدار خود مینگارده ما بهتر میدانیم گفته های او را اینجا ترجمه نماییم.

میگوید: تبریز یکبار در جنگ روسیان است، همه بنیادهای ارجدار شهر که سر باز خانه و نشیمنگاه فرمانروا (عالی قاپو) و اداره شهرداری و اراک در میان آنهاست در دست ایشان میباشد. سالداتها تا به دندان افزا جنگ پوشیده و در کوچه ها پراکنده و سرگرم دژخویی میباشند. من با یک ایرانی از بازار میگذشتم ناگهان دو تن سالدات خود را بمیان ما زدند و همراه مرا سخت زده بدور انداختند و چون مرا نیز تکانی دادند من بر گشتم که ببینم چیست دیدم مرد دیگری را در پشت سرم زدند و بر انداختند. من دست بدوش یکی از آنان گزاردم و چون از روسی جز چند کلمه نمی دانستم بانگلیسی او را نکوهش کردم. برای آنکه بدانیم تبریزیان چگونه با این دژ رفتارها میسازند میباید پیش آمد های هر اس آورنده ماه گذشته را تا آنجا که میتوانیم باندیشه

بیاوریم. دوستان من در تبریز سرکردگان روسی را دیده اند که شلاق بدست راه میروند و بهر که دستشان میرسد بر سر و زومیکوبند. من خودم در تهران يك روس را دیدم که براسب چموشی سوار بود و بیکبار با شلاق بر سر يك درشکچی کوفت چرا که اسب خود او بدرشکه برخورد. همان روس پیش از آن در راه بامن رسیده و بد رفتاری دریغ نگفته بود ولی سپس چون دانست که من انگلیسیم از دیروزش در آمده بودم، در تبریز تاراج بیدریغ خانها بدستاویز آنکه مجاهدان در آنجا بوده اند و ربودن پول و کالا از دکانها يك کار روزانه برای روسیاست.

سپهدار که مستر مورگان شوستر سخنان بسیاری برای گفتن از او دارد من او را در سیام جولای در قزوین دیدم که والی آذربایجان شده و روانه آنجا بود. پیداست که شجاع الدوله از اینکه پشتیبانان روسی او گزارده اند سپهدار بجای وی بیاید سخت برنجید و چنین دانسته میشد که آن کار در نتیجه کوششهای سروالتر تاونلی انجام گرفته. او از کام نخست بجای گیری برخاست و چهار صد تن از بازرگانان تبریز را بر آن واداشت که تلگراف به تهران فرستاده از پیش آمد رنجیدگی نمودند و نیز واداشت که همگی گرد آمده و بی آنکه دلخواه خودشان باشد درباره والیگری سپهدار ایستادگی نشان دادند. در نتیجه این کارها دوبار بازار بسته گردید و این بزور فشار کونسول روس بود که بار دیگر باز گردید. کنون سپهدار رسیده و نخستین کار او این بود که بروسیان پیام فرستاد که تا ایشان سراهای دولتی را تهی نکنند او بشهر نخواهد در آمد. همچنین باغ شمال را که از سه سال بازشگر گاه روسیاست بازخواست. نیز ارك و عالی قاپو را طالبید.

چون کونسول روس باین درخواست او که از هر بازه بجا بود سر فرو نیآورد سپهدار با او بسته را بریده یکسر با تهران بگفتگو برخاست. اگر روسیان همچنان بی پروایی کنند و این سراها را بدست سپهدار نسپارند، بویژه نشیمنگاه فرمانروایی را، همه گفته های ایشان در باره آنکه دست بروی تبریز نگزارده اند دروغ خواهد در آمد. راستی راهم این يك دروغ بسیار بزرگ سیاسی است که بروسیان بهانه میآوردند. هنگامیکه من از تبریز بیرون آمدم با يك افسر بزرگ که بیازرسی دسته های

سپاهیان روسی در آذربایجان (که کنون شماره شان ۲۵۰۰۰ است) میرفت همراه شدم. ائومبیل از تبریز تا جلفا در جلو هر یک از ایستگاه ها می ایستاد و افسیر بازرسی میکرد



۳۸- این پیکره درارومی برداشته شده (کوبادوسال ۱۲۸۸) و امیرحشمت را با همراهان خود نشان میدهد آنکه در دست چپ در کنار نشسته شادروان جهانگیر میرزا است

که هر کدام تا چه اندازه گنجایش سپاه دارد و آنرا یادداشت میکرد. از سخنان

او پیدا بود که چشم براه رسیدن ۱۲۰۰۰ سپاهیان دیگر میباشند. آیا اینهمه دسته‌های روز افزون برای چیست؟ تا اینجا ست سخن مستر نورنر.

یک پیش آمد دیگر آذربایجان در این هنگام جنگهای سختی بود که میانه شاهسونان با روسیان میرفت. چنانکه گفتیم شاهسونان بتاخت و تاراج پرداخته تا نزدیکیهای تبریز پیش می آمدند و شاید این کار را بانگیزش خود روسیان می کردند. زیرا یکدسته مردم دژ آگاه و لگام کسیخته باسانی می توانستند فریب بیگانگان را خورند. در جاییکه ملایان بدانسان افزار دست روسیان شده بودند از شاهسونان چه دوری می داشت؟! هر چه هست روسیان تاخت و تاز ایشان را دستاویز گرفته دسته های دیگری از قزاق و سالدات با آذربایجان آوردند و با شاهسونان بجنگ برخاستند و تا دیر زمان جنگ و خونریزی در میانه میرفت و شاهسونان در این هنگام دلیری بسیار از خود مینمودند چنانکه داستانشان همیشه بر زبانها میرفت و ما چون چگونگی آن جنگها را نمیدانیم و نگاه چندان چیز ارجداری نمی شماریم اینست باین اندازه یاد آوری بسنده میکنیم.

پیش آمدهای ارومی و کشته شدن مشهدی اسمعیل

می باید در اینجا رشته داستان تبریز را بریده و باز پس گردیده و بمجاهدان که در راه گزارده ایم پردازیم و چنانکه گفته ایم پیش آمد کیلان را بنگاریم و تهران و پیش آمدهای آن در آیم. لیکن چون تا کنون به ارومی نپرداخته ایم و از مشهدی اسمعیل که از دلیران و آزادی خواهان آنجا می بود و با دستور صمد خان، بلکه با دستور خود روسیان با حال دلگدازی از درخت آویخته شد یادی نکرده ایم اینست در این گفتار به ارومی و پیش آمدهای آنجا می پردازیم تا سپس بدستان های دیگر برسیم.

یکی از شهرهای آذربایجان که از سال ۱۲۸۵ (سال نخست جنبش آزادی) جوش و تکان در آنجا پیدا شد ارومی بود که به پیروی از تبریز مجاهدان جانباذر آنجا پدید آمدند و روزنامه برپا گردید و کسانی از ملایان بنام، بهواداری از مشروطه و با بدشمنی با آن برخاستند و در منبرها بستایش و با نکوهش آن کوشیدند چنانکه ما از آنان نام آقای عسکر آبادی و حاجی میرزا ابوالقاسم را شنیده ایم که آن یکی هوادار مشروطه و این یکی بدخواه آن بوده.

پس از تبریز و خوی ارومی سوم شهر آذربایجان بود که تا کنون جنبش بشمار میرفت. لیکن چون در آن هنگام داستان کشاکش مرزی میان ایران و عثمانی پیش آمد و دولت عثمانی سپاه بکناره های ایران آورد و گردان را بتاخت و تاراج آبادی ها شورانید ارومی در سایه نزدیکیش بمرز گزند بسیار دید و گرفتاری پیدا کرد که ما اندکی از آنرا در تاریخ مشروطه یاد کرده ایم.

از تهران کمیسیونی برای گفتگو با نمایندگان عثمانی فرستادند و اینان در ارومی گرد آمدند و محمد علیمیرزا فرمانروایی آنجا را نیز بحاجی محترم السلطنه رئیس کمیسیون واگذاشت و این بود چون در تهران مجلس بسته گردید آقای حاجی محترم السلطنه نیز انجمن آنجا را بست و دستگاه مشروطه را برچید. با اینهمه آزادیخواهان بیکبار از کار نایستادند، هنگامیکه درخوی با کردان و دیگران جنگ می‌رفت مشهدی باقرخان و مشهدی اسمعیل و آقا میرزا محمود که سردهسته مجاهدان ارومی می‌بودند با دسته ای بیاری عمواغلی و امیر حشمت رفتند و تا دیری در آنجا بودند. سپس نیز چون امیر حشمت ازخوی آهنگ ارومی کرد و آنجا را بکشاد و حاجی محترم السلطنه را بسلماس برد دوباره آزادی در آنجا برپا گردید و آزادیخواهان بکار افتادند. ما چون این داستان‌ها را نیک نمیدانیم بکوتاهی از آنها میگذریم و به پیش-آمدهای سال ۱۲۹۰ میپردازیم.

در آن هنگام که روسیان در تبریز جنگیده و آن در رفتارها را میکردند ارومی را بی بهره نگزاردند. نخست داستان اشرف زاده پیش آمد. این جوان از مردم تبریز و از خاندان توانگری بود، برادرش منشی کونسولخانه فرانسه و مرد آسایش خواهی بود، ولی این شور آزادی درس داشت و از خاندان خود بریده و با آزادیخواهان پیوست و چون جوان دانشمندی بود و زبان های فرانسه و روسی را میدانست گاهی در روزنامه‌ها چیز می‌نوشت و این هنگام که در ارومی میبود و در گمرک آنجا کار میکرد بیک کار بسیار بیمناک و یهوده ای برخاست، کاریکه سودی بکسی نداشت و بخود او زیانها داشت و آن اینکه کابین نامهای بنام محمد علیمیرزا و نیکولا امپراتور روس نوشت و آنرا در روزنامه فرودین که دارنده اش آقای میرزا حبیب الله آقا زاده بود بچاپ رسانید. روسیان که در آنروزها بی دستاویز ب مردم می‌پیچیدند و آزار و کزند درین نمیگفتند پیداست که از این کار او چشم‌پوشیدندی. گویا روز بیست و نهم آند (همان روزیکه در تبریز جنگ آغاز شد) بود که سالدات فرستاده و اشرف زاده را گرفته و بلسگر گاه خود بردند و او را ببازپرس کشیدند. او که کار بدی کرده و درخور نکوهش بود بادلیری و مردانگی که در برابر بازپرس و شکنجه روسیان نشان داد خود را از نکوهش بیرون

آورد ، زیرا روسیان چون پرسیدند انکار نکرد و چون بازخواست کردند گفت اینجا کشور ماست و ما آزادیم . روسیان او را بچهار پایه بسته چندان چوب به پشتش زدند که از خویش رفت و چون بخود آمد یادش دادند بگو نفهمیدم و آمرزش بخواه گفت فهمیده ام و آمرزش نمیخواهم . دوباره چندان زدند که بیهوش شد ولی باز همچنان ایستادگی نمود و بار سوم چوب بسیار زدند و با بدترین حالی رهایش کردند . پس از این پیش آمد از کمرک او را بیرون کردند و جوان بیچاره ناگزیر شد خسته و دلسوخته از ارومی بیرون رود و چون بسلماس آمد مجاهدان تبریز در آنجا می بودند او نیز بایشان پیوست و به خاک عثمانی رفت .

پس از آن چون روسیان در تبریز بر مجاهدان چیره در آمدند و کارهای آذربایجان را بدست گرفتند و صمد خانرا بشهر آوردند پیداست که میبایست در ارومی و همه جا آزادیخواهان را براندازند و چشمهای مردم را بترسانند . در ارومی اینزمان فرمانروا اجلال الملک می بود و چنانکه بارها نوشته ایم او از شمار مشروطه خواهان و در میان آنان می بود . ولی همیشه دوراندیشی مینمودی و با دشمنان مشروطه راه میرفتی . در اینجا نیز خواست با روسیان و صمد خان راه رود ، روز های نخست راه بسته و سیمها کسسته میبود و آگاهی درستی از تبریز نمیرسید ولی آزادیخواهان میدانستند که چیز هایی در تبریز رو داده و نگران و بیمناک می ایستادند ، کم کم آگاهی آمد و چگونگی از پرده بیرون افتاد . مجاهدان که از تبریز گریخته و بسلماس رسیده بودند امیر حشمت میخواست بارومی رود و بتلفن گفتگو با اجلال الملک کرد و خواهیم آورد که چه درمیانه ایشان گذشت . پیدا بود که در ارومی نیز کارهایی پیش خواهد آمد و این روز هفدهم دیماه بود که بگیر و ببند آغاز شد . نخست اجلال الملک بکاربرخواست و سپس روسیان کسانی را گرفتند . اجلال الملک از پیش پیام با آزادیخواهان فرستاد که روسیان شما را خواسته اند و من ناگزیرم خواهش آنرا انجام دهم اگر توانید خود را بیرون اندازید . کسانی آن را شنیدند و خود را بیرون انداختند و یا بشهبندر خانه عثمانی پناهندند . عثمانیان در ارومی سپاه میداشتند و شهبندر نه تنها آزادیخواهان را می پذیرفت خود سپاه فرستاده آنرا از خانه هاشان تا شهبندر خانه می آورد . این بود

کسانی از آقازاده دارندهٔ فرودین و مشهدی باقر سردهسته مجاهدان و چندین از بازرگانان که بازادینخواهی شناخته بودند هر یکی از راهی خود را بشهیندزی رسانیدند و زینهار یافتند. از آنسوی کسان اجلال الملک مشهدی اسماعیل سردهسته مجاهدان و حاجی اناکشی بیگ مؤبدالتجار و برخی دیگر را گرفتند و سپس خود روسیان آقای ابوطالب علیزاده و حاجی سید حسین ملکالتجار و حاجی عباسقلی و کیلالتجار و برخی دیگر از شناختگان را از خانه هاشان گرفتند و به لشکر گاه خود برده و بند کردند. اینان هر یکی سرگذشت جدایی دارند و علیزاده از دژ رفتاری روسیان با گرفتاران داستان دلسوزی سروده. ولی داستان مشهدی اسماعیل از همه دلسوز تر است. او را ده روز کمابیش در ادارهٔ فرمانفرمایی نگه داشتند و سپس چون کنسول خواست او را بکونسولخانه فرستادند، ده روز نیز در آنجا بود. روسیان او را زنده نگذارند. یکمرد دلیر و بنامی بدترین دشمن ایشان بشمار میرفت، ولی دادگاه و داورانی بآنسان که در تبریز درست کرده بودند در ارومی نمیداشتند و اینست دست نگه میداشتند و بیگمان با دستور خود آنان بود که صمدخان ویرا از اجلال الملک خواست و او را از کونسولگری خواسته بیکدسته سواران قراجه داغی سپرد که ویرا بتبریز برند. مشهدی اسماعیل میدانست که چون بتبریز رسد در زمان کشته خواهد شد و بدادرس امید نمیداشت و این بود شباهنگام آهنگ خود کشی کرد و چون دسترس بافراری نداشت با یک کارد از کار افتاده کندی رگهای کردن خود را برید و چون با آن توانست بیکبار خود را آسوده گرداند سواران که پاسباش میبودند از چگونگی آگاه شدند و جلوگیری کردند و پیش آمد را باجلال الملک آگاهی دادند و او با تلگراف صمدخان را آگاه گردانید و چون او را باحالی که داشت نتوانستندی بتبریز رسانید صمدخان دستورداد در همانجا بدارش زنند و گویا روز نهم بهمن ماه (دهم صفر) بود که در میدان توپخانه رُسمانی از درخت توت آویختند و مرد دلیر را با گلوی نیم بریده بمیدان آوردند و رُسمان بگردش انداخته بیجان ساختند. ارومی بدینسان بکهربانی شایسته ای در راه آزادی داد.

کسانی که در لشکر گاه روس میبودند هر کدام پس از چندی رنج و بند آزاد

شدند و آنان که در شهنشاهی میبودند کم کم بیرون رفته هر یکی خود را بجایی رسانیدند .

اجلال الملك تا چندی فرمانروایی داشت تا با سعد خان رشته را برید و از کار کناره گرفته روانه تهران گردید و والی نامی از مردم خود ارومی بجای خود او نشست که او را نیز با آزادیخواهان داستان هایی هست و ما در جای خود آنرا یاد خواهیم کرد .



۳۹- شادروان میر کریم یزاز

گوچندگان

کنون بداستان کوچندگان یا مجاهدانی که از تبریز بیرون رفتند میبردازیم. چنانکه در آخر بخش اول این تاریخ گفتیم چون با روسیان پس از چهارروز جنگ چنین نهاده شد که مجاهدان هر که خواست از شهر بیرون رود و هر که نخواست تفنگ و فشنگ پس داده بکار خود پردازد و بگذسته از سرشناسان ایشان با بستگان خود در ششکلان کرد آمده سخن بر آن نهادند که از شهر بیرون روند و شب چهارشنبه پنجم دیماه ۱۲۹۰ پیش از دمیدن آفتاب راه افتادند، نیز گفتیم ما همگی آنان را نمی شناسیم و کسانی که می شناسیم اینان بودند که نام میبریم:

امیرحشمت (۱)، حاجی میرزا آقا بلوری (۲)، مشهدی محمد علی خان (۳)، اسد آقا خان (۴)، ابراهیم آقا (۵)، حاجی خان پسر علی مسیو (۶)، حاجی باباخان اردبیلی (۷)، میرزا احمد، خان معاون کلاتری بازار (۸)، میرزا آقا مدیر ناله ملت (۹)، فارس الملک، صولت السلطان، هاشم خان، نصرت الله خان (۱۰)، حسن آقا قفقازی، علیزاده خیابانی، ملاعلی ضرغام، سید کاظم یگانی (۱۱)، سلطانعلی، یوسفخان، میرزا حسین اردبیلی، محرم (۱۲)، ابش، عزت (۱۳)، بالا بیگ حسین زاده، غلام آقا، غلام آقا (یکی دیگر)، مشهدی تقی، چند تن از قره بلاغیان که نامهای

(۱) کنون در تهران است آقای ابوالحسن بیاری. (۲) کنون در تبریز است. (۳) کنون در تبریز است آقای محمد علی آذر. (۴) در ساوجبلاغ کشته شده. (۵) کنون در قفقاز است (۶) کشته شده. (۷) کشته شده. (۸) در تهران است سرهنگ احمد حکیمی. (۹) در گذشته است. (۱۰) این چهارتن خوششان امیر حشمت اند (۱۱) همان روز بیاری تبریز آمده بود. (۱۲) این چهار تن از کسان ابراهیم آقا بودند (۱۳) این دو تن از دسته حاجی بابا خان بودند.

ایشان را نمیدانیم. اینان از مجاهدان بودند. از دیگران آقایان امیر خیزی و یکانی. چنانکه گفته‌ایم یکتن روسی نیز با آنان بوده.

چگونگی بیرون رفتن اینان را گفته‌ایم، در اینجا آنچه باید گفت آنست که اینان که چند سال در جنگ بسر برده و همیشه فیروز و نیرومند بوده و دست بدارایی مردم باز داشته بودند و در روزهای آخر سراسر بازار تبریز با بانک‌های روس و انگلیس سپرده باینان بوده کنون که از شهر بیرون میرفتند بیشتر اینان تهیدست بودند و این نمونه یا کدمنی ایشانست. این را در جای دیگر نیز گفته‌ایم که بسیاری از مجاهدان که از شهر بیرون نرفتند و بدانسان بگیر روس و صمد خان افتادند از رهگذر تهیدستی بود. مشهدی محمد علیخان میگوید: من واسد آقا خان دوتن در یکجا صد و بیست و هشت ریال پول داشتیم. می گوید حاجی خان پسر علی مسیو چون پول نتوانسته بود همراه بیاورد گوشواره‌های زرین همسر خود را آورده بود که در راه بفروشد. بدینسان یکدسته غیر تمندان بادل شکسته و دست تهی از شهر بیرون میرفتند.

اینان میبایست از رود اجی بگذرند و چون پل در دست روسیان بود بالاتر از آن از جایی که کومورچایی نامیده شود بگذشتند و چنانکه نوشته‌ایم در آن هنگام روسیان از سر پل اندک شلیکی هم کردند ولی مجاهدان پروا نکردند و دو تن از آنان که بآب افتاده و با اسب در غلطیدند آنان را هم در آوردند و از آب بگذشتند، دبه شربنجه که در سر راه بود نیمساعت در آنجا ایستادند تا آنانکه پس مانده‌اند برسند و چون از آنجا روانه گردیدند هنگام پسین به الو که دبهی از قره داغ است و در اجاره سولت السلطان بود رسیدند. شب را در آنجا آسودند و میهمان صولت بودند. امیر حشمت میگفت جایی را در این نزدیکی نشیمن گرفته و سنگر بسته بنگهداری خود پردازیم و بجای دیگر نرویم. ولی دیگران خرسندی ندادند و پافشاری نمودند که آهنگ خاک عثمانی کنند فردا نیز تا پسین در آنجا ماندند و چون میدانستند فدایان ارمنی با سر دسته شان قره بابا در دو فرسخی در دبه مجنون‌بارند کس فرستاده بایشان آگاهی دادند که اگر رفتن بخواهند همراهی کنند. آنان پاسخ فرستادند که خواهند رفت و در دبه خود آماده اند تا اینان رسند و باهم راه بیفتند.

هنگام پسین از الو بیرون آمدند روانه مجونبار گردیدند و آفتاب تازه فرورفته بود که با آنجا رسیدند و چون برف و کولاک سختی در گرفته بود اینان میخواستند شب را در مجونبار مانند، لیکن فدایان چون آماده ایستاده و همینکه اینان رسیدند راه افتادند در آنجا نمائنده آهنگ ساز کردند. ما داستان این فدایان را نوشته ایم که چون در تابستان گذشته صمد خان بر سر تبریز آمد و جنگها با او رفت و سپس نیز داستان التماثوم روس پیش آمد و پیش از همه در تبریز بیم جنگ می رفت و در آغاز کار در تهران همه دسته ها از موکرات و اعتدالی و دیگران روی ایستادگی نشان می دادند و ارمنیان نیز با ایشان بودند در آن هنگام یفرمخان و دسته داشناکسیون خواستند در تبریز دسته آبرومندی از ارمنیان برای همدستی در کارهای آزادیخواهی پدید آورند و برای اینکار پولی از تهران فرستادند و دوما را که در تبریز قره بابا نامیده می شد برای سرپرستی روانه کردند و او هنگامیکه آمد بکار برخاست و دسته های آراست که نخست همدستی با مجاهدان می نمودند، لیکن سپس چون در تهران شور و جنبش رنگ دیگری بخود گرفت و یفرمخان از اندیشه ایستادگی در گذشت اینان هم پیروی از تهران پا کنار کشیدند و چون در تبریز هر زمان بیم جنگ میرفت دو روز پیش از آنکه زد و خورد آغاز شود دوما دسته خود را برداشته از شهر بیرون رفت و در مجونبار درنگ نمود و کنون با آنکه جنگی با روس نکرده بودند بر جان خود می ترسیدند و همراه مجاهدان روانه گردیدند. شماره آنها چهل و پنج یا چهل و شش تن بود ولی همگی مردان جنگ دیده و آزموده ای بودند و افزار جنگ و سفر را در دست داشتند. هر یکی تفنگ و پنج تیری با دو قطار فشنگ بردوش و ده تیری بر کمر و اسب رهواری زیر پا و یاپونچی بدوش میداشتند.

چون از آنجا روانه گردیدند پس از يك ساعت بسار رسیدند و شب را در آنجا ماندند. ما سار و مجونبار را نوشته ایم که در سال ۱۲۸۷ چون تبریز با محمد علی- میرزا می جنگید سامخان و برادرش با سواران خود بر این آبادیها ریختند و پس از زد و خورد که دسته ای از ارمنی و مسلمان کشته شدند بر آنها دست یافتند و تاراج کردند. در سار هنوز نشانه های ویرانی پدیدار می بود.

فردا آدینه هفتم دیماه از سار روانه گردیدند و چون آهنک خاک عثمانی داشتند و می بایست بر کردند و از راه شوسه جلفا و تبریز گذشته از میان آرونق روانه شوند آهنک آمدند کردند و پس از فرو رفتن آفتاب بود که با آنجا رسیدند و شام را در آنجا خورده باز سوار شدند که راه شوسه را شب بگذرند، و چون راه شوسه در دست روسیان میبود و این زمان پیای دسته های سالدات و قزاق از جلفا رو بسوی تبریز می آمدند و کمتر زمانی راه تهی میبود خود را سخت می پاییدند و سردستگان پیای میسپاردند که آرام روید و آوازی در نیاورید و آتشی نیفرزید. بدینسان می آمدند تا در نزدیکی الواراز، راه شوسه گذشتند و اندکی آسوده شدند، و چون به بکجه خواتون رسیدند مشهدی محمد علی خان و اسد آقا خان و ابراهیم آقا و ارمنیان نماندند و همچنان روانه گردیدند. ولی امیر حشمت و دیگران فرود آمده باز مانده شب را در آنجا بسر بردند، و روز چون بر خاستند و روانه گردیدند و در شبستر با پیش آمدی روبرو شدند و آن اینکه چون مشهدی محمد علی خان و یارانش جلو تر رفته بودند بگمان آنکه از این سو رفته اند و راه ایمن است بی هیچ نگرانی اسب می راندند و چون به شبستر رسیدند از میان آبادی روانه گردیدند ولی هنوز تا پایان نرسیده بودند که ناگهان آواز شلیک برخاست و گلوله ها در هوا پدید آمدند گرفت. جلال لشکر نامی از سوی صمدخان در اینجا می بوده و کسانش می خواستند جلو ایشان را بگیرند و با گزند رسانند. ولی کاری نتوانستند و اینان خود را بشتاب از آبادی بیرون انداخته و در جایی ایستادند و چند تیری هم ایشان انداختند و دوتن از سواران جلال لشکر را دستگیر کرده و اسب ها و تفنگ هاشان گرفتند. بدینسان زد و خورد پایان رسید و از آنجا روانه گردیدند و هنگام نیمروز بشیخ ولی رسیده پایین آمدند و ناهار خورده بیاسودند. پذیرایی ها و خوشرویی های مردم در اینجا پیش آمد شبستر را از یادها برد چنانکه شیوه بیشتر ایرانیانست مهمان نوازی و پذیرایی دریغ نکفتند. نایب نامی که امیر حشمت و چند تن دیگر از سردستگان در خانه او فرود آمده بودند هنوز نامش بر سر زبانهاست و پذیراییها و خوشرویی های او از یادها نرفته. شب را نیز در اینجا ماندند و مشهدی محمد علی خان و همراهان او که از پیش رفته بودند کاغذ از ایشان رسیدو